



حکایتی از مثنوی معنوی و برداشتی روان‌شناختی - تربیتی

ناهید نوربخش

کارشناس ارشد مدیریت آموزشی

ونکوور کانادا

زخم سرما خُرد گرداند چنانش
خانه‌ای از سنگ باید کردم
بهر سرما خانه‌ای سازم ز سنگ
استخوان‌ها پهن گردد پوست شاد
در کدامین خانه گنجم ای کیا
کاهلی، سیری، غری، خودرایه‌ای
گوید او در خانه کی گنجم بگو
درهم‌آید خُردگردد در نور
در زمستان باشم استانه‌ای
همچو سنگ سودای خانه از تورفت
شکر باره کی سوی نعمت رود
ز آنک شکر آرد ترا تا کوی دوست
صید نعمت کن بدام شکر شاه
تا کنی صد نعمت ایثار فقیر
تا رود از تو شکم خواری و دق

سگ زمستان جمع‌گردد استخوانش
کو بگوید کین قدر تن که منم
چونک تابستان بیاید من بچنگ
چونک تابستان بیاید از گشاد
گوید او چون زفت بیند خویش را
زفت‌گردد پاکشد در سایه‌ای
گویدش دل خانه‌ای سازای عمو
استخوان حرص تو در وقت درد
گویی از توبه بسازم خانه‌ای
چون بشد درد و شدت آن حرص زفت
شکر نعمت خوشتر از نعمت بود
شکر جان، نعمت و نعمت، چو پوست
نعمت آرد غفلت و شکر انتباه
نعمت شکر کند پُرچشم و میر
سیرنوشی از طعام و نقل حق

سوز و سرما در فصل زمستان، استخوان‌های سگ را جمع می‌کند، ضعیف و نحیف می‌شود، اندامش در هم می‌فشارد و کوچک می‌شود؛ لذا با خود عهد می‌بندد که وقتی تابستان فرا می‌رسد، بی‌درنگ برای جلوگیری از هجوم سرما با پنجه‌هایش، خانه‌ای از سنگ بنا کند؛ اما همین‌که فصل هوای گرم و مطبوع تابستان فرا می‌رسد و دوباره بدن و استخوان‌های سگ از هم باز شده و پوستش تر و تازه می‌شود، با تنبلی و غرور در سایه‌ای پناه می‌گیرد و با دیدن اندام درشت خود، تصمیمش را فراموش کرده و مغرورانه می‌گوید: با این بدن درشت در کدام خانه جا می‌شوم؟

مولانا در این حکایت کوتاه، جلوه‌ای از روانشناسی انسان را توضیح می‌دهد. انسان در شرایط دشوار و هجوم سختی‌ها و بلاها، از خواب غفلت بیدار شده و با خود، عهدها و پیمان‌ها می‌بندد که از این پس، به دور از خطا و غفلت زندگی کرده و با تدبیر برای آینده‌اش برنامه‌ریزی کند، ولی همه این تصمیمات، نتیجه‌ی فشار سختی‌ها بر او است و به محض این‌که شرایط فشار از او برداشته‌شود، دوباره به همان مسیر همیشگی‌اش ادامه می‌دهد.

مولوی در این حکایت به انسان فراموشکار گوشزد می‌کند که استخوان حرص و طمع تو، هنگام گرفتار شدن در بلا و سختی، جمع و کوچک می‌شود؛ یعنی وقتی که سختی و بلا تو را احاطه می‌کند، موقتاً دست از حرص و آز برمی‌داری و می‌گویی برای خود خانه‌ای می‌سازم تا در فصل زمستان یعنی وقت هجوم بلاها و دشواری‌ها سرپناهی داشته‌باشم. اما همین‌که درد و رنج تو از میان می‌رود، دوباره

آن حرص و طمع، در تو پدیدار می‌شود و خیال خانه‌سازی از خاطرت بیرون می‌رود.

مولانا در ادامه، یک نکته‌ی تربیتی مهم را یادآور می‌شود که شکر نعمت از خود نعمت شیرین‌تر و دلنشین‌تر است. کسی که به شکر، بسیار علاقه‌مند است و عاشق سپاس‌گزاری است، به خود نعمت کمتر توجه دارد. شکر، روح نعمت است و خود نعمت مانند پوسته است؛ زیرا شکر، انسان را به حضرت حق نزدیک می‌کند. او متذکر می‌شود که رفاه و نعمت، ممکن است آدمی را دچار غفلت و فراموشی و غرور کند، درحالی‌که شکر نعمت، موجب بیداری ضمیر انسان می‌گردد.

مولانا به آدمی توصیه می‌کند که با دام شکر ولی نعمت، یعنی پروردگار عالمیان، نعمت‌ها را شکار کن؛ و این همان مفهوم شکر نعمت، نعمت افزون کند، را تداعی می‌کند. لازم‌به‌ذکر است که شکر بر نعمت، نشان کمال روحی و ارتقای اخلاقی انسان است در حالی که عطای نعمت الهی به انسان ممکن است تنها برای امتحان او باشد و نه به خاطر استحقاقش به برخورداری از آن نعمت. مولانا در این حکایت تأکید می‌کند که شکر نعمت، انسان را قانع و بزرگ می‌کند به طوری که صدها نعمت را به تهیدستان می‌بخشد و از این کار لذت می‌برد. او نتیجه‌ی این شکرگزاری را این می‌داند که انسان شکرگزار آنقدر از رزق و روزی حضرت حق تعالی بهره‌مند می‌شود که نیاز به دریافت روزی و عرض حاجت به دیگران در او از بین می‌رود و به غنا می‌رسد.

